

نقدی بر اندیشه تاریخنگاری عهد اسکندر مقدونی در ایران باستان

چکیده:

شخصیت اسکندر مقدونی، پس از حضور او در آسیای صغیر و مصر و ایران و هند و به ویژه در ادبیات و فرهنگ آن سرزمینها چنان رسوخ یافت که هنوز هم - به اشکال مختلف - آن حضور احساس می شود. این نکته روشن است که اسکندر از غرب به شرق آمد - و هرگز نیز به آن باز نگشت - با این حال تأثیر سرگذشت او و تأثیر شخصیت او - که بیشتر به علت شکست دادن امپراتوری بزرگ پارس ها دچار بزرگنمایی شده تا نقش واقعی او در زندگی کوتاهش - در شرق و غرب دارای تفاوت های آشکاری است. او در شرق با اسطوره های آسیایی و مصری چنان آمیخت که مقام خدایی یافت و پیامبر گونه شد و قداست پیدا نمود و جانشینانش نیز خود را همچون او خدا و نجات دهنده نامیدند و با این عناوین قرن ها اذهان شرق را تسخیر کردند. به عبارت بهتر اسکندر در اسکندرنامه های شرقی چهره جدیدی یافت که قرن ها ماندگاری را بر تارک اسطوره های شرق تحمیل نمود و در غرب به مدد نوشته هایی که پس از او و به دست سردارانش باقی ماند به یک چهره تاریخی، جهانگشا، آرمانی و پیروزمند مبدل گردید.

تفاوت هایی که بین این دو چهره موجود است به واقع موضوع مقاله ای است که پیش روست. به روشنی می توان اسکندر را سرکوبگر یونان و فاتح شرق نامید و آنچه در تاریخنگاری غرب از او باقی ست بیشتر از نتیجه پیروزیهای او و عمر کوتاهش به دست می آید که مورخان غربی را متأثر نموده است. در صورتی که ماندگاری رؤیا گونه اسکندر در شرق نه به علت پیروزی او بر ساختار

دولت هخامنشی ست بلکه به دلیل شاخصه های فکری و زیربنای بینشی شرقی ست که به طور طبیعی اسطوره ساز است و اسطوره خواه و افسانه خواه، و این همان تفاوتی ست که اسکندر شرقی را از اسکندر غربی جدا می نماید و بی گمان تا شناخت اسکندر واقعی هنوز راهی دراز باقی ست.

مقدمه

«شاید این گفته سولون حکیم، قانوندان و سیاستمدار آتنی (قرن ششم ق. م.) در جواب به کرزوس - شاه لیدی - درست باشد که: زنده خوشبخت وجود ندارد.» و این موضوع در مورد اسکندر نیز صادق است زیرا آن زمان که او به اوج خوشبختی رسید مرگ او را در ربود.*

ایران زمین از نخستین روزگاران که مادها به صحنه تاریخ آن آمدند و متهوران دولت نیرومند آشور را در غرب متصرفات خود - ۶۱۲ ق. م. در هم شکستند، مورد توجه مورخان یونانی قرار گرفت. نبرد طولانی و فرسایشی کیاکسار (هوخستره) با کرزوس (Croesus) شاه لیدی، نشان داد ادعاهای ارضی و اقتصادی مادها برای سلطه بر کرانه دریاهای، با پافشاری آنان در کناره رود هالیس (Halys) و تمکین به صلح کسوف به سال ۵۸۵ ق. م.، حتی با فروپاشی قریب الوقوع آن دولت به سال ۵۵۰ ق. م. همچنان ادامه خواهد یافت. سقوط اکباتان پایتخت مادها - لزوما - با سرکوب همراه نبود. نجبای ماد همچنان در تمامی افتخارها و پیروزیهای بعدی امپراتور جوان پارس - کوروش - سهم داشتند. آینده نشان داد دو طایفه «نیرومند ایرانی - پارس ها و مادها - تا چه حد در سنت تاریخنگاری یونانی تأثیر نهادند».⁺ دولت جدید - پارس ها - به زودی یونانیان را ناچار گردانید ناباورانه سقوط لیدی - دولت شهر نیرومند و ثروتمند کناره دریای اژه - را تحمل نمایند (۵۴۶ ق. م.). و از این زمان تا پایان عمر دولت هخامنشی، روابط پارسیان و یونانیان در شکل‌های متفاوت ادامه یافت. دیدگاههای مورخان یونانی به این دولت و فرایند سیاسی و نظامی آن در سرنوشت دنیای یونانی متفاوت اما ممتد و مستمر می باشد. با این وجود،

* رایبسن، چارلز الکساندر: تاریخ باستان، ص ۲۰۷؛ همچنین:

Tarn, W.W.: *Alexander Der Grosse*, Darmstadt, W.G., 1968, p. 125.

+ گزنفون (Xenophon) کوروش مؤسس سلسله هخامنشی را به عنوان قهرمان قدیمترین داستانهای تاریخی یعنی کوروبدی (Cyropedia) انتخاب نمود و برای او در کتاب محسنات طبیعی و اخلاقی بسیاری قایل شد. در اشعار هومر نیز یونانیان در ازمنه قدیم «انسان مافوق طبیعی» را منتخب خدا یان به شمار می آوردند. تکامل تمدن یونان این ایده آل را در درجه دوم قرار داد ولی با آمدن اسکندر تفکر انسان برتر مجدداً مقام اول را یافت. ن. ک. (مقاله) آ. دیون سمر، «تمدن ایرانی»، ص ۶۹.

یونانیان درک عمیقی از پارس ها نداشتند. آنان پارس ها را مردمی بی فرهنگ، وحشی (بربر) می نامیدند و تماسهای نظامی و سیاسی آنان را با دولت شهرهای یونانی تجاوزی از جانب بربریت علیه مدنیت و فرهنگ پیشرفته یونانی به شمار می آوردند.

پارسیان و یونانیان به مدت دو قرن در کنار هم زیستند اما هرگز در صدد شناخت یکدیگر برنیامدند. در این میان مورخان اولیه یونانی در نگاه خود به پارس ها و پیروزیهای آنان، بیشتر به ارضای احساسات کنجکاوانه خویش پرداختند و بعضی از آنان نیز شیفته پارس ها شدند و آنان را ستودند. با این حال، نباید فراموش کرد اطلاعات مربوط به دنیای پارسی از طرف خود آنان بسیار محدود می باشد و این در حالی است که یونانیان - با وجود نگاههای متفاوتشان - انبوهی از مدارک و شواهد را به یادگار نهاده اند.

ظهور اسکندر مقدونی و حمله او به سرزمینهای آسیایی و آفریقایی پارس ها و پیروزی سریع او در این راه، دنیای یونانی را در فرایند تاریخنگاری خود متحول ساخت و اسکندر مقدونی مبدل به بتی شد که پرستش آن در متون تاریخی، فلسفی و سیاسی یونانی و کمی بعد در منابع غربی و شرقی کاملاً مشهود گردید. انگیزه های این تمایل شیفته گونه، پایان بخشیدن به یک دوره سلطه نظامی و سیاسی پارس ها بر ملل یونانی می باشد. این انگیزه ها در تاریخنگاری آینده یونانی تا سقوط دولت جانشینی اسکندر در ایران تأثیر نهاد و بعد از آن نیز در متون تاریخی آینده تا به امروز مؤثر واقع شد. مقاله سعی دارد این تحولات را در شناخت روند تاریخنگاری دنیای کلاسیک یونان و روم به صورت گزینشی مورد توجه قرار داده و تغییرات بعدی دیدگاههای تاریخی را مورد بررسی و مقایسه قرار دهد.

مروری بر تحولات تاریخی و دیدگاههای تاریخ نگری

با مرگ فاتح مقدونی^۱ (ژوئن ۳۲۳ ق. م.) سرداران او برای تعیین سرنوشت آینده امپراتوری به سه گروه تقسیم گردیدند. گروه اول مدافع تمرکز امپراتوری در خاندان اسکندر بودند. در این گروه دوچهره مشهور پردیکا (Perdikka) از سرداران او و او من کاردیایی (Evmen - Kardya) منشی مخصوص اسکندر - به چشم می خوردند. مادر اسکندر، المیاس (Olympias) نیز در این تمرکزگرای خاندانی حضور داشت. گروه دوم به رهبری آنتیگون (Antigonos) سردار نیرومند اسکندر تمامی قدرت را برای خود می طلبید و با وجود آن که به طور مکرر در ائتلاف با سرداران دیگر به منظور تقسیم میراث اسکندر شرکت جست سرانجام ناچار شد در ایپ سه (Ipse) در کناره اژه به سال ۳۰۱ ق. م. در مقابل اتحاد سرداران تجزیه طلب اسکندر بایستد و جان خود را از دست بدهد. گروه سوم که در واقع میراث اسکندری را پس از جنگهای خونین و طولانی - بین خویش تقسیم

نمودند گروه گریز از مرکز بودند و واقع بینانه به این نتیجه رسیده بودند که در بین آنان هرگز مردی چون اسکندر یافت نخواهد شد که تمرکز اولیه را احیاء نماید و شاید نیز می‌اندیشیدند که چیزی از رقیبان نظامی خویش کم ندارند. بنابراین هر کدام باید بر بخشی از این میراث حکومت نمایند و همین گروه بودند که جنگهای جانشینی را برای تجزیه میراث فاتح مقدونی شروع نمودند.^۲

با مرگ پردیکا که به دست سربازان خویش کشته شد ۳۲۱ ق.م. به واقع تجزیه امپراتوری نیز شروع گردید. اصولاً بنای این امپراتوری از آغاز نیز تجزیه پذیر بود.^۳ امپراتوری هخامنشیان که اسکندر با نیروی نظامی بر آن مستولی شد، با شیوه‌های خاص مدیتریت آسیایی که پارسیان آن را در طول زمان به تجربه آموخته و به جریان انداخته بودند هرگز نمی‌توانست با اندیشه‌های فاتح مقدونی همگون و سازگار باشد. مشروعیتی که در نهاد حاکمیت سیاسی شاهنشاهان هخامنشی نهفته بود، اقوام تابعه را در برابر آنان سست می‌نمود و سبب دوام حکومتشان در طی زمانی طولانی گردیده بود. این دقیقاً همان اندیشه حکومت‌گرایی بود که ارسطو - استاد اسکندر - به فراست از نحوه حکومت بر شرقیان دریافته بود و نیز آن را به اسکندر توصیه نموده بود.^{۴*}

اسکندر این سفارش استاد را که به او گفته بود: «بکوشد برای هلنی‌ها، همان همگون باشد و برای بربرها یک سلطان مستبد»^۵ به زودی فراموش نمود. اسکندر با فتح سر تاسر امپراتوری هخامنشی که اصولاً به عنوان مرکز جهان متمدن قدیم به شمار می‌آمد، در حقیقت امپراتور جهان شده بود. فقط آنچه به نظر می‌رسد که او را راضی نمی‌نمود قرار نگرفتن در قالب بندی دقیقی از پیکره امپراتوری شرقی بود که تجسم توأمان مشروعیت و مقبولیت را برای شخصیت او غیر ممکن می‌ساخت. به عبارتی اسکندر در یک قسمت از جهانی که با فتح به دست آورده بود، عنوان پادشاهی یافت (ایران) در یک قسمت به صورت سرداری درآمد که تا پایان عمر انتخاب شده بود (یونان)^۶ و در جایی دیگر به صورت خدایی مجسم می‌شد که فرعونیت سرکوب شده به وسیله پارسیان را تجلی می‌بخشید.^۷ با وجود نبوغ شخصی اسکندر^۸ که تاریخ شرق و غرب را به هم پیوست،

* ارسطو در سیاست می‌نویسد: «باید قبول نمود مردمانی وجود دارند که همه جا برده هستند و مردمان دیگری که در هیچ جا برده نیستند». بعدها که ارسطو معلم اسکندر شد تعصبات ضد ایرانی خود را به اسکندر تلقین نمود. او اعتقاد داشت «حکومت یونانیان بر بربرها طبیعی است اما حکومت بربرها بر یونانیان شرم‌آور است». آن‌گاه که اسکندر به سرزمین پارس ها هجوم برد، کلمات استاد کاملاً در ذهن او تازه بود. ن. ک.:

توانست به رؤیای او برای وحدت یک جهان آرمانی جامعه عمل پیوشاند و اصولاً فکر ایجاد قومی واحد از اختلاط قبایلی متفاوت و گروههای نژادی گوناگون، با عده ای ناچیز از عناصر یونانی و مقدونی - اندیشه ای بیهوده و آرزویی غیر عملی و بی پایه بود.^{۱۰} آنچه اسکندر انجام داد و یا به نام او در تاریخ ثبت گردید بیش از آن که زائیده ذهن مورخان باشد پاسخی بود به دلایل اعمال و رفتار فاتح مقدونی در سرزمینهای شرقی برای آیندگانی که دوران او را درک نکرده و یا علاقه مند به رفتارهای نظامی او در اعماق شرق نزدیک و دور بودند. مورخان بر این باور هستند که اصل روایت لشکرکشی اسکندر به آسیا ممکن است متعلق به کالیستن نس الوتوسی باشد (Callisthenes Olynthe).^{۱۱} وی خوشاوند ارسطو معلم اسکندر بود و به وسیله استاد به فاتح جوان توصیه شده بود. وظیفه کالیستن نس در اردوی نظامی اسکندر بر دو محور قرار می گرفت. نوشتن تاریخ لشکرکشی اسکندر به شرق و تهیه گزارشهایی از وضع حرکت اردو در مسیر نظامی اسکندر و ارسال آن گزارشها به یونان به منظور آگاهی یونانیان از تحولات نظامی در آسیا و آفریقا.^{۱۲} البته یونانیان با کمال میل برای دور نگه داشتن جوان سرکش و ماجراجوی مقدونی از بلاد یونان از او حمایت می نمودند و این بسیار طبیعی بود زیرا سرکوبهایی که فیلیپ و اسکندر در شهرهای اصلی یونان پدید آورده بودند مردم دولت شهرهای یونانی را از هر دوی آنان و به ویژه اسکندر هراسان و منزجر ساخته بود.

از این جا می توان بیشتر به اهمیت وظایف کالیستن نس پی برد. یکی از وظایف عمده او بزرگنمایی اسکندر بود و تفهیم این نظر به یونانیان که اسکندر یک جوان بربر نیست و در عین حال تلاش برای آن که پایگاهی محکم برای آینده سیاسی او در یونان فراهم گردد.^{۱۳}

به زودی بین شاه جوان فاتح و کالیستن نس گزافه گو و متملق بر سر آسیایی گرایی اسکندر^{۱۴} اختلاف افتاد. در واقع کالیستن نس همیشه یک هم نشین گرانجان و عبوس بود که با سکوت سنگین خود فاتح جوان و یاران او را پیوسته معذب می داشت. این که اسکندر و

* او مردی حکیم بود از مردم Olynthe کالیستن نس تاریخ یونان را تا سال ۳۵۸ ق. م. نوشته است. ن. ک.

اسکندرنامه: به کوشش ایرج افشار، ص ۱۴.

^{۱۰} کالیستن نس تلاش می کرد و انمود سازد خدا یان توفیق اسکندر را در براندازی نظام هخامنشی و اعتلای حیثیت دنیای یونانی پیشگویی کرده بودند. ن. ک. ادی سامونیل: آیین شهریار در شرق، ص ۱۳؛ همچنین پلوتارک می نویسد: چون کالیستن نس حاضر نبود اسکندر را خدا بخواند به امر او هفت ماه در زنجیر اسیر گردید و در این مدت بدن او کرم افتاد و در آن حال درگذشت و در این هنگام اسکندر در هند به سر می برد. ن. ک. پلوتارک: تاریخ حیات مردان نامی، ص ۶۰.

یا مشاور فرهنگی او کدام در آغاز قصد براندازی یکدیگر را نمودند چندان روشن نیست. بی گمان اسکندر هرچه از غرب دور می شد بیشتر به شرق متکی می گردید. یونان او را طرد کرده بود ولی شرق - به ویژه پس از کشته شدن داریوش سوم - به ناگزیر وزیر فشار نظامی، خرد می شد. این که آیا شدت آسیایی گرایی اسکندر به حدی بود که کالیستن نس را به صرافت قتل او وادار سازد و یا توطئه سرداران اسکندر مشاور آتنی و خویشاوند استاد اسکندر را به مرگی سخت مبتلا ساخت روشن نیست. اتهام کالیستن نس، که توسط بطلمیوس و اریستوبولس گزارش شده است اغفال نمودن نگهبانان شاهی برای کشتن اسکندر بوده است. نگهبانان سرا پرده اسکندر اعتراف نمودند کالیستن نس آنان را فریب داده بود تا مرد خود سری را که راه و رسم درباری ایرانیان را به کار می بست از میان بردارند.^{۱۴} با فاش شدن توطئه براندازی، اسکندر دستور داد مورخ نظامی را در قفسی آهنین اسیر نموده و در عقب اردو به همراه نیروهای نظامی انتقال دهند. کالیستن نس تحمل نکرد و پس از هفت ماه اسارت ذلت بار به سال ۴۲۷ ق.م. درگذشت.^{۱۵}

این که آیا واقعاً نویسنده آتنی قصد قتل اسکندر را نموده بود و چه کسی را برای آینده نظامی فتوح در نظر داشت؟ برای همیشه از روشنائیهای تاریخ محو گردید و مرگ نابه هنگام اسکندر نیز پنج سال پس از کالیستن نس تنها می تواند بر ابهامات موضوع بیفزاید.

مرگ خویشاوند* ارسطو موجی از نفرت در آتن و در دیگر بلاد یونانی - که آمادگی قبلی نیز داشتند - نسبت به اسکندر ایجاد نمود و بی گمان در تغییر سرنوشت تاریخنگاری اسکندر نیز دخالت نمود و مسیر آن را دگرگون ساخت. بدین ترتیب نوشته های کسانی که در زمان حیات اسکندر قلم به دست گرفتند جز تکه پاره هایی ناقص همه از بین رفته است، اما گزارشهای آنان از ارزشی والا برخوردار است.^{۱۶} پس از کالیستن نس، اولین تاریخ نویسانی که در مورد اعمال نظامی، سیاسی و پیروزیهای اسکندر مقدونی در آسیا و آفریقا اظهار نظر کرده اند - بی گمان - دو تن از دستیاران او بوده اند.

نخستین آنان اریستوبولس (Aristobulus) سرمهندس یونانی بود که در سرتاسر آسیا و پنجاب در رکاب اسکندر راند^{۱۷} و پس از آن که اسکندر وفات یافت تاریخچه زندگی او را در مقدونیه نگاشت. همزمان با او بطلمیوس (Ptolemy) فرماندار نظامی پس از اسکندر بنیانگذار دولت بطالسه در شمال آفریقا به ضبط خاطرات خویش پرداخت. انگیزه های هر

* کالیستن نس خواهرزاده ارسطو و شاگرد او بود. به نقل از «دانشنامه بریتانیکا»، ۱۹۷۱.

دوسردار - ظاهراً - مبارزه با انتشار اخبار غرض آلود و کینه توزانه ای بود که علیه امپراتور در گذشته در جریان بوده است.^{۱۸}

هر دو نویسنده با انگیزه ای یکسان و در دو محل بسیار دور از یکدیگر و بیخبر از هم به تدوین کتابی درباره فاتح مقدونی پرداختند. علاوه بر این نقطه مشترک بین هر دو نویسنده، بطلمیوس با انگیزه های متفاوت دیگری به ضبط و انتشار خاطرات عهد اسکندری دست یازید. او در پی آن بود که افتخار و برکت نام اسکندر را تنها برای قلمرو خود نگاهدارد. او جزاژه شاه را با احتراماتی در خور به اسکندریه مصر برد و در آن جا کیشی به نام اسکندر پرستی پدیدار ساخت و از آن پس تاریخ مصر (دوران بطالسه ۳۰۱ ق.م. - ۳۰ ق.م.) بر اساس سالنامه اسکندری تدوین می شد. در حالی که پیش از آن تقویم زراعی مصر برای مصریان پیش بینی شده بود.^{۱۹}

در این جا ذکر دو نکته در موارد فوق خالی از فایده نیست، یکی آن که تارن (Tarn) نویسنده انگلیسی اطلاعات آریستوبولس و بطلمیوس را قابل اعتماد دانسته است.^{۲۰} و دیگری آریان (Arrian) که پس از میلاد مسیح کتابی در باب زندگی اسکندر نوشته و در آن فهرست منابع خویش را نیز آورده است، اطلاعات تاریخی هر دو نویسنده روزگار اسکندر را مورد اطمینان و دقت قرار داده است.^{۲۱} بنابراین دو نویسنده متقدم و متأخر - که در مورد زندگی اسکندر اظهار نظر کرده اند - نسبت به صحت مندرجات هر دو سردار اسکندر اظهار اعتماد نموده اند.

ظاهراً پیش از آن که آریستوبولس و بطلمیوس دست به نگارش کتاب اسکندر بزنند یکی از همزمانان او به نام کلیتارخوس (Cleitarachus) با لحنی هیجان آور و حماسی به نقل زندگانی اسکندر پرداخته بود. این کتاب در سال ۳۱۰ ق.م. حدود ۱۳ سال پس از مرگ اسکندر - نوشته شده بود دارای روندی تخیلی و سرشار از داستانهای عاشقانه و عوام پسندانه بوده است، که در فرهنگ قرون قدیم و قرون وسطی تأثیری بی چون و چرا از شخصیت غیر واقعی اسکندر باقی نهاد. اما در ارتباط با تاریخ واقعی هیچ ارزشی نداشت.^{۲۲} باوجود آن که بخش محدودی از این کتاب در دست است نویسندگان بعدی همچون کنتیوس کورتیوس (Quintus Curtius)، سترابن (Strabo) و سیسرون (Cicero)* این اثر را در خور اعتماد به شمار نیاورده اند.^{۲۳}

یکی از مهمترین تاریخ نویسان عصر هلنی، هیرونوموس (Hieronymus) اهل کاردیا

می باشد. اثر او با عنوان تاریخ جانشینان اسکندر شامل وقایع سالهای بین ۳۲۴ تا ۲۶۶ ق. م. بوده است.^{۲۴} برخی از نوشته های او در مورد دو دهه اول در کتاب دیودورسیلی (حدود ۲۷ ق. م.) حفظ شده است و نشان می دهد، او نویسنده ای معتبر بوده و به تاریخ سیاسی و نظامی علاقه داشته است.^{۲۵}

نویسنده معتبر دیگری که در عصر هلنی درخشید، پولوبیوس (Polybus، ۲۰۴-۱۲۲ ق. م.) اهل مگالوپولیس در آرکادیا می باشد. او به سال ۱۶۷ ق. م. به عنوان گروگان به روم برده شد و در آن جا شیفته و فریفته روم شد و تصمیم گرفت سرگذشت دولت نیرومند جدید را بنویسد. تاریخ او شامل دوره ای از سالهای ۲۲۱ تا ۱۴۶ ق. م. بود. از چهل کتاب او پنج جلد اول و قطعات مختلفی باقی مانده است. او نویسنده ای انتقادی بود و توانست در روزگاری دست به نگارش بزند که عصر هلنی کاملاً با تاریخ روم آمیخته شده بود.^{۲۶} اثر پولوبیوس به ستایش از اسکندر و نبوغ نظامی او پرداخته و نوعی تفکر یونان برتری را بر روم باستان تفهیم می نماید.^{۲۷}

کتیوس کورتیوس مورخ لاتینی سده اول میلادی و نویسنده کتاب تاریخ اسکندر که آن را در ده جلد نوشته و دو جلد اول و دوم آن مفقود شده است نیز از نویسندگان مهمی است که درباره اسکندر اظهار نظر نموده است. درباره عقاید این نویسنده در مورد شخص اسکندر و آثار نظامی و فرهنگی او - با توجه به بخش عمده ای از اثر او که باقی مانده است - اظهار نظرهای گوناگونی توسط محققان و مورخان آن عهد به عمل آمده است که به برخی از آنها اشاره خواهد شد، ولی پیش از آن باید گفت مورخان غربی - عموماً - اثر او را مشکوک و مبالغه آمیز به شمار آورده اند. روک اعتقاد دارد مبالغه آمیزترین گفتارها در مورد اسکندر از ذهنیت کورتیوس تراوش نموده است و می گوید: «او در مورد اسکندر چنان به مبالغه نشسته است که بالاتر از آن امکان ندارد. او دست به ناپسندترین شیوه تاریخنگاری زده است. درست همان کاری که هیچ تاریخنگار درستکاری انجام نمی دهد».^{۲۸}

تارن مورخ انگلیسی تاریخ اسکندر، کورتیوس را مرد افسونگری می شناسد که اگر در راه درستی قدم بر می داشت بی شک آثار سودمندی از خود باقی می نهاد، «افسوس که به جای اختیار یک خط مشی درست به راه فضل فروشی بی ارزشی افتاده است».^{۲۹}

پیرنیا مورخ ایرانی در کتاب ایران باستان خود نوشته های او را مبهم و بدون ذکر سنوات و فاقد ترتیب صحیح تاریخی می داند و در عین حال او را با وجود ستایشگری که از اسکندر می نماید در این که کارهای بد اسکندر را کمتر پرده پوشی نموده مورد توجه قرار می دهد.^{۳۰} در فرهنگ معین نیز تاریخ او را افسانه ای آورده اند که بر واقعیتهای تاریخی

تفوق دارد.^{۳۱}

اولریش و یلکن در مورد اثر کورتیوس با لحنی نقد آمیز چنین اظهار نظر می نماید: «... مشکوک بودن اثر کورتیوس با توجه به این مطلب که از منبع کلیتارخوس استفاده کرده است - خود او در اثرش دوبار از کلیتارخوس نام برده است - نمی تواند اثر مفید و دقیقی باشد زیرا اثر کلیتارخوس نیز در روزگار باستان منبع معتبری به شمار نمی رفته است».^{۳۲}

ساویل بخشی از نوشته های کورتیوس را فاقد ارزشهای تاریخی و نشانه بزرگنمایی نویسنده از اسکندر دانسته و تلاش کورتیوس را در ساختن اسکندری افسانه ای کاری بیهوده و دور از وجدان مورخ به شمار آورده است و از جمله به نقل از گفته های کورتیوس می نویسد: «... ملکه آمازون ها اظهار علاقه کرد از پادشاه (اسکندر) صاحب پسری شود. و با سیصد دوشیزه به پیشگاه آمده بود و...»، یا در جایی دیگر می گوید: «... داریوش (سوم) با بدنی پاره پاره در گردونه ای بر کنار جاده افتاده بود، توسط یک رهگذر مقدونی پیامی برای اسکندر فرستاد و به او گفت: پیام مرا به اسکندر دلاور برسان که خود را در پیشگاه مهربان ترین جهانگیر تاریخ بشر بسیار بسیار سپاسگزار می بینم. آرزیم این است که اسکندر از هر گونه آسیبی بر حذر باشد و فرمانروایی اش بر امپراتوری کوروش درخشندگی یابد... امید است مادرم و فرزندانم در سایه عنایت او به آسایش برسند... امید دارم اسکندر بزرگ انتقام مرا از کشندگانم بگیرد تا خود او نیز به سرنوشت من دچار نشود و جان گرامیش در خطر نیفتد».^{۳۳}

با این حال برخی اطلاعات کورتیوس از پیروزی اسکندر بر آخرین شاه هخامنشی - علی رغم اطلاعات بعضاً مبالغه آمیز و نادرستی که ارائه می نماید - نشانه حضور اسکندر در پایتختهای امپراتوری سابق هخامنشی بوده و با توجه به جزئیاتی که به تصویر کشیده است از نظر مورخ امروزی شایان توجه می باشد. به بخشی از اطلاعاتی که پی بر بیان در این مورد آورده است توجه کنید:

پس از پیروزی اسکندر در نبرد گوگامل (به روایت کورتیوس) اسکندر به بابل آمد و بگوفانس (Bagophanes) فرمانده قلعه و گنجور داریوش سوم برای آن که از (مازه) سردار داریوش که به اسکندر پناه برده بود عقب نیفتد، دستور داد تمام مسیر اسکندر را تا کاخ سلطنتی با گلهای زیبا و تاجهای سنگین گل بیوشانند و در دو سوی جاده اجاقهای نقره ای ردیف نموده بودند که در آنها صمغ و عطرهاى خوشبو دود می شد. پس از آن نوبت به پیشکشها رسید... و بدین ترتیب اسکندر فاتح در میان شور و هیجان مردم به قصر سلطنتی وارد شد...».^{۳۴}

تصویری که کورتیوس از استقبال شاهانه سردار شکست خورده از پادشاه فاتح می دهد، اگر درست نباشد تا حدودی به حقیقت نزدیک است و نشانه درستی از انحطاط دولت هخامنشی را ارائه می دهد. او در عین حال اشارات درستی نیز از برخی آثار هخامنشیان در ایران دارد و آنها را در هنگام حضور اسکندر در ایران گزارش می دهد. او همچنین در کتاب هفتم بندهای ۶ و ۱۰ درباره کهن ترین شهر هخامنشی (پاسارگاد) که مقبره کوروش دوم در آن است توضیح داده است.^{۳۵}

کورتیوس اشاراتی نیز به حضور اسکندر در پرسپولیس دارد و می نویسد: «در موقع تصرف پرسپولیس [تخت جمشید] اسکندر مقدونی فرمان داد تصاویر خدایان* را در آن جا نابود سازند...».^{۳۶}

در مجموع، اثر کورتیوس را می توان گزارشهای تاریخی و نه چندان واقع بینانه از رخداد های زمان اسکندر به شمار آورد که در عین مبالغه آمیز بودن و تصویر سازی غیر منطقی از شخصیت اسکندر به برخی از واقعیات نیز اشاره نموده است.

اینک به یکی از مهمترین نویسندگان اعصار قدیم یعنی پلوتارک (Plutarque) خواهیم پرداخت. پلوتارک ۵۰ سال قبل از میلاد مسیح به دنیا آمد و در زندگینامه خود زندگی و آثار بزرگان جهان قدیم و جهان عصر خویش را به تصویر کشیده است. در شرح حال اسکندر بیشترین نظر پلوتارک به خوی و منش اسکندر بوده است تا سرگذشت زندگی او.^{۳۷} اظهار نظرهای پلوتارک در مورد شخصیت اسکندر تا به امروز به وسیله برخی محققان مهم غربی به نقد کشیده شده است.^{۳۸} از آن جمله ای. جی. پاول (E.G. Powell) با دقت، منابعی را که پلوتارک در مورد تاریخ اسکندر (حدود سه قرن پس از مرگ او) مورد توجه قرار داده، بررسی نموده است. به عقیده پاول منابع پلوتارک در مورد اسکندر از محتویات ۲۴ جلد کتاب و نامه های مربوط به اسکندر بوده است. پاول می گوید: «نامه های مزبور ساختگی بوده است و تا زمان سیسرون از آن صحبتی به میان نیامده بود. خود پلوتارک در آغاز از وجود چنین منابعی بسیار خشنود بوده است اما در آخر، خود متوجه خوش باوری خویش شده بود».^{۳۹}

در واقع در سده های دوم و اول ق. م. جهانگیری رؤیا گونه اسکندر و کارهای نمایان او

* در این جا منظور از خدایان، آثار و تندیسهای عصر هخامنشی در پرسپولیس است.

+ به گزارش دیو دوروس (دیودور سیسیلی) که نزدیک به زمان اسکندر بوده است، به هنگام ورود قاتح مقدونی به پرسپولیس، او آن شهر را برای سربازانش نفرت انگیزترین شهر جهان معرفی می نماید و دستور می دهد به جز کاخها، همه شهر را در اختیار سربازان قرار دهند تا آن را غارت کنند. ن. ک. وریسوف: یوزف: ایران باستان، ص ۴۱.

که با افسانه‌ها و سلیقه‌های جامعه‌های یونانی آسیای صغیر چاشنی خورده بود سبب ساز افسانه تازه‌ای در مورد شخصیت او گردید. یکی از مهمترین منابعی که خوانندگان کنجکاو غربی را در مورد شرق افسانه‌ای به تحیر و تأثر می‌افکند نامه‌هایی بود که شهرت داشت اسکندر به ارسطو نوشته است و در آن به شرح عجائب سفر خود در شرق پرداخته بود. این نامه و نامه‌های مشابه آن - حتی اگر واقعی نیز بودند - در آن نیروی خیال به صورت بسیار عمیقی با واقعیات فاصله داشت^{۴۱} و همین نامه‌ها بود که در آغاز راه نگاشتن تاریخ پلوتارک او را به خوش باوری واداشت.

باوجود این پلوتارک دست به شخصیت‌سازی تازه‌ای از اسکندر زده است که بی‌گمان آینده تاریخی این فاتح را متأثر نموده است. پلوتارک در کتاب «مورالیا» (Moralia) بیش از حد به ستایش اسکندر پرداخته است. او آموزش عالی ارسطو را درباره‌ی وی موجب کمال روحی او می‌داند و همان را موجب پیروزیهای بی نظیرش می‌شناسد.^{۴۱} پلوتارک در «مورالیا» تأثیر فرهنگ اسکندری را در آسیا با ستایش شیفته‌گونه‌ای به تصویر کشیده است. اینک به بخشی از گمانه‌های پلوتارک درباره‌ی اسکندر با گزینش اگنس ساویل توجه کنیم. ساویل این گفته را از کتاب «مورالیا» ی پلوتارک اقتباس کرده است:

اسکندر عامل دگرگونی جهان شده است. او با پیوند زناشویی بین ایرانیان و یونانیان بانی نسلی جدید از مردمی گشت که به فرهنگ هلنی دلبستگی یافتند. او راه زندگانی مبتنی بر کشاورزی را به اهالی آراخوسیا (قندهار) نشان داد. او به سعیدی‌ها آموخت پدر و مادر خود را به جای نابودی گرامی دارند. او به ایرانیان رسم قدر و حرمت نهادن نسبت به مادران خویش را یاد داد. با حضور اسکندر در ایران نام (هومر) شاعر حماسه‌ای یونانی در سرتاسر آسیا بر زبانها افتاد. حضور او بود که باعث شد جوانان ایرانی و سوزیانی (عیلامی) و بلوچ اشعار غنایی اوری پید (Euripdes) و سوفوکل را از بر بخوانند. اسکندر بود که راه اداره‌ی کشورهای مشترک المنافع را که افلاطون پیشنهاد نموده بود به صورت عملی بین ۷۰ شهری که ساخت ترویج کرد. او خود را برای ترویج عادات عالی بشری همچون پیامبر می‌دانست که باید رسالت درست خویش را به جهانیان عرضه دارد. او نمی‌خواست آسیا را غارت کند - همان کاری که بعدها هانیبال کار تازی در روم انجام داد - بلکه می‌خواست همه مردم را زیر حکومت واحدی اداره نماید. او به هر جا که رسید نور دانش و خرد در آن تابیدن گرفت و هر جا که نرسید بساط جهل و تاریکی ادامه یافت. او در راه جهانستانی خویش نه فقط سردار بلکه حکیمی نامدار بود که برای یک زندگانی سراسر توأم با خوشگذرانی آفریده نشده بود بلکه هدف و ایده‌اش همبستگی و سازش اهل جهان و صلح برای

همگان بود.... و سرانجام اگر دست تقدیر ناگهان او را نمی ربود بی گمان همزیستی و داد را در سرتاسر جهان پدیدار می ساخت و سرنوشت آدمی تغییر می یافت.^{۴۲*}

محققی که به مطالعه و بررسی آثاری از این دست که گذشت می پردازد - اگر بیطرف باشد - به سادگی متوجه مبالغه هایی می گردد که در حول و حوش حضور فاتحانه اسکندر مقدونی در ایران به وسیله نویسندگان بعدی - از قبیل پلوتارک - وارد فضای تاریخ شده و آنچه را که به وسیله اینان به تاریخ افزوده شده است به سختی مورد قبول قرار می دهد. نویسندگان متأخر نیز برای مشروعیت بخشیدن به سلطنت بسیار کوتاه مدت اسکندر بر متصرفات دولت هخامنشی بر این گزافه گوییها بسی افزوده اند. یکی از این راهها ضعف و حقارتی است که این مورخان نصیب دارای سوم آخرین پادشاه هخامنشی کرده اند. در یک سخنرانی که به سال ۳۳۰ ق.م. توسط اسکندر ایراد شده بود، او مدعی گردید که داریوش سوم شخصا تاج و تخت امپراتوری پارس را به میراث نبرده بود بلکه این قدرت را مدیون بگواس (Bagoas)⁺ خواجه بوده است. بنا بر این تاج و تخت بی صاحب است... مورخان دیگر نیز داریوش را دچار خفت می نمایند تا به سلطنت اسکندر در ایران مشروعیت بخشند.^{۴۳} لی پن نیز داریوش را یک برده می داند.

پلوتارک در اخلاقیات می نویسد: «داریوش نامه بر شاه بود و می افزایش او مخلوق بگواس خواجه بود و به ناحق بر پادشاهی پارس دست انداخته بود. به نظر او ارسس* و داریوش شاهان عروسکی بوده اند.»^{۴۴*}

آنچه نویسندگان همعصر اسکندر و نویسندگان پس از اسکندر تا قرون اولیه میلادی

* با وجود تعاریفی که احساسات پلوتارک بیان میکند، توین بی در قرن بیستم (بیست قرن پس از پلوتارک) نگاه واقع بینانه تری به آن دوران دارد و می نویسد: «اسکندر به طور نا به هنگام و ناگهانی درگذشت و پیشرفتهای سیاسی او هر چند گسترده بود ولی به صورت عمیق باقی ماند، اما او به اندازه ای عمر کرد که امپراتوری ایرانیان را به خرابی بکشاند و به اندازه ای عمر نکرد که امپراتوری جهانی را که احتمالاً هدف او بود بنا سازد». ن. ک. توین بی، آرتور: تاریخ تمدن، ص ۲۴۲.

+ خواجه ای که داریوش سوم را بر تخت نشاند.

* ارسس (ارشک) و داریوش سوم آخرین شاهان هخامنشی بودند و از ۳۳۸ تا ۳۳۰ ق.م. سلطنت کرده اند.

* آریان می نویسد: «اسکندر در جواب نامه ای که داریوش / کدمان / برای اسکندر نوشت و از او خواست تا نمایندگانی برای صلح و یا تضمینهای لازم سوی او بفرستد جوابی سخت و شکننده داد و از داریوش خواست که نزد او برود، همان گونه که فردی معمولی به نزد ارباب قاره آسیا می رود و توصیه نمود اگر در آینده خواستی نامه ای به من / اسکندر / بنویسی باید مرا پادشاه آسیا خطاب کنی. هر گز با من به عنوان یک مقام برابر رو به رو نشو، در غیر این صورت با تو مانند یک مجرم رفتار خواهم کرد». ن. ک.

نگاشته اند دارای تفاوت‌هایی است که از نوع بینش آنان نسبت به اعمال و شخصیت فاتح مقدونی نشأت گرفته است و به واقع نویسندگان همعصر او تحت تأثیر آنچه او به دست آورد و نه آنچه به جای نهاد قرار گرفته و در این مورد گهگاه به مبالغه نشسته اند. نویسندگان پس از او نیز در حیرت و حسرت اند از آنچه به صورت غیر منتظره و تا حدودی آسان از امپراطوری عظیم و یکپارچه هخامنشیان در اختیار مقدونیان و یونانیان قرار گرفت و چه زود به راه نفاق و جنگ افتاد و چه راحت از دست رفت.^{۴۵}

در محوریت نگاه هر دو گروه شخصیت چندان تعریف نشده اسکندر قرار می‌گیرد و لذا هر گروه به راه افراط و مبالغه افتاده اند. در گروه نخست از آنه سیکریتوس (Onesikritus) افسر نیروی دریایی اسکندر سخن بگوئیم. این نویسنده نظامی در توصیف اسکندر مقدونی مطالبی به رشته تحریر در آورده است که به شدت ناباورانه به نظر می‌رسد. او چنان در تعریف اسکندر دچار مبالغه شده است که هم میهنانش نیز از او انتقاد نموده اند و او را «ناخدای کشتیهای سفر ناکرده» خوانده اند.^{۴۶} و در گروه دوم نیز شخصیت‌هایی مبالغه گر چون، کورتیوس و پلوتارک را - چنان که گذشت - می‌توان نام برد.

در این میان گروه سوم نیز پدید آمد و تاریخ اسکندری را که خود دچار تحریف شده بود از فراسوی مرزهای یونان و مقدونیه با قصه‌ها و افسانه‌ها و اسطوره‌های شرقی گره زده و داستان تازه‌ای را آفریده است تا اسکندر نظامی فاتح را با رؤیاهای شرقی بیامیزد و شخصیتی قدیس و مصلح، نجات بخش و پیامبرگونه از او بسازد و این آغاز ولادت «اسکندر نامه» هاست و کار قداست سازی را به جایی رسانیده که اسکندر حتی در امور مذهبی ایرانیان نیز دخالت نمود و سعی کرد رذالت‌های اخلاقی را که در دین آمده بود بزدايد و آن را به روند طبیعی و انسانی خود مبدل سازد. به نمونه‌ای از این «بهبود وضع مذهبی» توجه نماییم. کورتیوس نقل می‌کند: «در میان ایرانیان رسم بود که والدین با فرزندان خود همبستر شوند». پلوتارک هم در همان موقع به چنین رسمی اشاره دارد و ادعا می‌نماید که اسکندر این رسم را منسوخ کرد و به ایرانیان آموخت که به مادران خود احترام گذارند و با آنان همبستر نشوند.^{۴۷} یک چنین توجیه پیامبرگونه‌ای که به اسکندر مقدونی نسبت داده شده است - بی‌گمان - دو پدیده همسورا به ذهن متبادری نماید. اول آن که فاتح مقدونی یک مصلح اخلاقی است و دیگر آن که اخلاق در جامعه ایرانیان به چنان ابتدالی کشیده شده بوده است که الزاماً حضور به موقع مقدونیان و یونانیان را در این سرزمین توجیه می‌نمود. تأثیر چنین حکایت‌هایی به ویژه از زبان ستایشگران فاتح و جامعه فرهنگی غرب که از اسکندر بتی سنگین ساخته است ساختار آینده تاریخ را

دگرگون ساخت. در سده های دوم و اول ق.م. جهانگیری رؤیا گونه اسکندر که همراه با تهذیب اخلاقی نیز بود و کارهای نمایان او که با افسانه ها و سلیقه های جامعه های یونانی و آسیای صغیر چاشنی خورده بود سبب ساز خلق افسانه های تازه ای در مورد شخصیت وی گردید.

تغییر شخصیت تاریخی اسکندر - از واقعیت به رؤیا گونه گی و چند گونه گی - در واقع در دو زمان شروع گردید و تأثیر نامطلوب خود را در اعصار بعدی باقی نهاد. ابتدا ممانعت کاساندر از انتشار اخبار اسکندر بود که به لحاظ سیاسی و حیثیتی روزگار او را در پرده ای از ابهام و تردید قرار داد و سبب ساز ایجاد مفاهیم تازه ای - جدا از آنچه گذشته بود - درباره وی گردید. آن گاه برخی از سرداران او تصمیم گرفتند پس از مرگ کاساندر - چنان که در سطور گذشته به آن اشاره شد - در مورد امپراتور محبوب خویش اطلاعاتی به آیندگان انتقال دهند - هر چند در میزان علاقه و اهداف آنان در این مورد خاص می بایست تعاریف تازه ای را ارائه داد - از میان آنها، بطلمیوس، اریستوبولس مهمترین گامها را برداشتند و باب اسکندرشناسی را باز نمودند. نکته دوم که تأثیر منفی در تاریخ اسکندر باقی نهاد و بعد تاریخی زندگی او را به بعد افسانه و حماسه انتقال داد، حرکتی بود که در واقع پایگاه آن در کتابی که کالیستن نس (Pseudo Callisthenes) * یونانی در قرن سوم میلادی در مصر نگاشت پدیدار گردید. مندرجات این کتاب به وسیله مؤلف یونانی که تصادفاً با کالیستن نس معروف و خواهرزاده ارسطو همنام بود موجب تداخل شخصیت تاریخی اسکندر گردید و بعدها بسیاری چنین انگاشتند که آنچه کالیستن نس یونانی در مصر نگاشته است - به علت تشابه اسمی - با نوشته های کالیستن نس یونانی و همراه اسکندر در قرن چهارم ق.م. یکسان است و در واقع نوشته های او را مطابق تعریفی که از شخصیت اسکندر شده بود واقعی یافتند.

در تغییرات بعدی این سرگذشت دچار سرنوشت تازه ای شد. در حدود ۳۳۰ میلادی ژولیوس والرئوس (J. Valerius) مطالب تازه ای به اسکندرنامه کالیستن نس دروغین افزود.^{۴۸} در عمل افسانه سازی از شخصیت اسکندر در دوران او که غرب را متحیر می ساخت با انتشار کتاب کالیستن نس دروغین از اسکندر در اروپا شروع شده بود. تصورات اروپاییان از شرق - به ویژه پس از پیروزی اسکندر بر آن - و در عصر مسیحیت

* اسکندرنامه ای که بعدها (حدود قرن دوم میلادی) در مصر انتشار یافت با آنچه کالیستن نس واقعی نگاشته بود مغایر بود و خالی از اعتبار است.

به صورت شگفت آوری دچار آمیختگیهای افسانه گونه گردید در آن میان نقش اسکندر - نه به عنوان یک فاتح بلکه به صورتی احساسی و عاطفی - عناصر مسیحیت، کتاب مقدس و تصورات دانشمندان قرون وسطی را در زمینه شگفتیهای مشرق در هم آمیخت.^{۵۰} کتابی که والرئوس نوشته بود سرشار از اصطلاحات عامیانه و روستایی بود و در آن اختلافات فراوانی بین اصل یونانی و لاتینی وجود داشت. این اثر بعدها به وسیله دانشمندی در دربار ناپل به نام لئون دیاکر (Leon le Diacre) به سال ۹۴۲ در بیزانس تصحیح و مجدداً به لاتینی نگاشته شد و بعدها گارسیا گومز (Garcia Gomes) اسلام شناس اسپانیایی آن کتاب را به متن عربی مغربی و تحت عنوان «حدیث ذی القرنین» به چاپ رسانید.^{۵۰}

به زودی در روایات منسوب به کالیستن نس (دروغین) از متون مسیحی و لاتینی گذشت و به زبانهای عربی و ارمنی و حبشی نیز ترجمه شد و ظاهراً این ترجمه ها در قرون ۵ و ۶ میلادی توسط رهبانان سوری انجام یافته است.^{۵۱} *

در مورد علل توجه مترجمان سوری به تاریخ اسکندری، نزدیکی متن سریانی به یونانی را باید در نظر داشت و این روایات بعدها از متون سریانی به عربی نیز ترجمه شد و بدین ترتیب شخصیت اسکندر - از طریق روایات کالیستن نس - وارد متون عربی گردید. و البته باید توجه داشت نویسندگان عرب زبان از طریق زبان و خط پهلوی نیز با اسکندر نامه آشنا شده اند. به عقیده نولدکه متون عربی قصه اسکندر از طریق مردم نسطوری مسیحی (سریانی) وارد زبان عرب شده بود و علت این امر را وجود منقولاتی از کتاب مقدس در متن قصه ها می داند، زبان ترجمه آنها قرون ۶ و ۷ میلادی به حساب آمده است و انتقال متون پهلوی اسکندر را مربوط به قرن ۵ میلادی به حساب آورده است.^{۵۲}

در متون پهلوی عهد ساسانی، اسکندر به «گجستک» ملقب گردید و به ویژه در نامه تنسر به موجودی اهریمنی و ضد دینی تبدیل شد. دشمنی ساسانیان با اسکندر که دین بهی را آسیب پذیر ساخته بود به شکلی سیاسی نیز در تاریخ ایران ادامه یافت. تبلیغات ساسانی، حکومت اشکانی را نتیجه تدبیر خائنانه اسکندر و فاجعه ای برای حاکمیت ملی

* قدیمی ترین روایت افسانه ای مربوط به اسکندر از مؤلفی مصری یا یونانی مقیم مصر است به نام کالیستن نس که در تاریخ به کالیستن نس دروغین Pseude Callisthenes - قرن سوم یا چهارم میلادی و به زبان یونانی نگاشته شده بود. بعدها آنچه درباره اسکندر به صورت افسانه در روایات فلسطین، ایران، سوریه، یونان، ارمنستان، گرجستان و حتی آسیای میانه دیده می شود از آن روایت اولیه ناشی شده است و هر قوم به مقتضای فرهنگ خویش شاخ و برگهایی نیز بر اصل روایت افزود. به طوری که هر قوم اسکندر خویش را پیدا نمود. ن. ک. محمد جعفر محبوب: مقاله «زندگی افسانه ای اسکندر»، مجله سخن، شماره ۱۰، ص ۱۰۳۳.

ایرانیان توصیف می‌نمود.^{۵۳*} هدف تدوین کنندگان روایات عهد ساسانی این بود که خاندان ساسانی را دنبالهٔ سلسلهٔ پادشاهان قبل از اسکندر جلوه دهند و در داستان اردشیر قصه‌های کهنه‌تر را به متن داستان افزودند تا ساسانیان را مشروعیت بخشند.^{۵۴} به واقع در عصر ساسانی فضای سنگینی علیه یونانیت و اسکندر مقدونی در فرهنگ مذهبی و سیاسی آن پدید آمد که تا واپسین روزگاران آن سلسله باقی ماند و تا ظهور عصر اسلامی در ایران نیز چندی ادامه یافت.⁺

آنچه پس از اسکندر در سرنوشت سیاسی جانشینان او در سرنوشت تاریخی و تاریخنگاری مقدونیان پیش آمد دو نکتهٔ روشن را نشان می‌دهد. یک نکته آن است که در میان هیاهوی سرداران و غرش سربازان برای تقسیم قدرت و ثروت، آنچه به دست آمد تجزیه‌ای نافرجام بود که از سیلابی خونین عبور کرده بود. «امپراتوری اسکندر آن چنان متلاشی شد که گویی کودکی بازیگوش گلدان گرانبهایی را بر باید و بر زمین زند و از هم بپاشد».^{۵۵} و نکتهٔ دیگر، پس از مرگ اسکندر، در عصر تجزیهٔ ایران و جنگهای جانشینی، سرانجام شرایطی جدید پدیدار گردید - حکومت‌های سلوکی و بطالسه در ایران و مصر - اما در این شرایط که نزدیک دو قرن به طول انجامید، دولت سلوکی هرگز قدرت، انسجام، تمرکز و مدیریت دولت شکست خوردهٔ هخامنشی را به دست نیاورد و در بهترین شرایط خود - اگر بهترین شرایط را پدید آورده بود - به بدترین و ضعیف‌ترین شرایط عصر هخامنشی نیز غبطه می‌خورد. بدین ترتیب علی‌رغم تلاش - بی‌گمان - یکطرفهٔ منابع تاریخ کلاسیک برای توجیه عمل نظامی و فاتحانهٔ اسکندر بر سرزمینی بزرگ و ساختاری نیرومند از تشکیلات و امکانات که به طور مستقیم در اختیار او قرار گرفت باید با نگاهی واقع‌بینانه تر از نگاه مورخان کلاسیک تأثیر حضور اسکندر مقدونی را در ایران مورد توجه قرار داد.

* در واقع در ایران باستان و در منابع افواهی، اسکندر را برادر داریوش سوم خوانده‌اند و سعی شده است برای اسکندر ایران‌گشا، نژاد ایرانی قائل شوند و همین داستانها زیربنای اسکندرنامه‌ها و روایتهای مثبت نسبت به اسکندر را به وجود می‌آورد ولی در روایتهای دینی نشان از چنین داستانی نیست و اسکندر همیشه با لقب گجسته (ملعون) مورد نفرین است. اوج این داستان زمانی است که اسکندر به سوزاندن اوستا می‌پردازد. ن. ک. آموزگار، ژاله: تاریخ اساطیری ایران، نشر سمت، تهران، ۱۳۷۴، ص ۷۱.

+ واژهٔ گجستک (ملعون) را زرتشتیان پس از اسلام نیز استعمال می‌کردند. علت آن هم نقل در روایاتشان بود. در رسالهٔ پهلوی شهرستانهای ایران از او به نام (گجستک سوکندر) یاد شده است. ن. ک. صادق هدايت: نوشته‌های پراکنده، تهران، ۱۳۳۴ ص ۴۱۵ و در کتاب ارداویرافنامه از او به همین نام یاد شده است. ن. ک. ادوارد براون: تاریخ ادبی ایران، ترجمهٔ علی یاسا صالح، تهران، ۱۳۳۳، ص ۱۸۱.

در آغاز به انگیزه های واقعی حمله اسکندر و یاران مقدونی او به سرزمینهای بزرگ هخامنشی از نگاه برخی مورخان بزرگ کلاسیک و معاصر می پردازیم. ملل غربی از دوره رنسانس خاطرات یونان باستان را که در آن تفوق مغرب به شرق کاملاً بازسازی شده است زنده نمودند و در این دوره با تصوراتی غرض آلود، گذشته نه چندان روشن را تاریک نمودند. یکی از این تصورات این است که اسکندر و قوم مقدونی او به گسترش تمدن یونان در شرق کمکهای شایانی نمودند ولی حقیقت به گونه ای دیگر است. در واقع اسکندر و یاران او و آن گاه جانشینانش، ایران هخامنشی را ویران ساختند و مبلغان آنان این ویرانی را رواج هلنیسم نام نهادند. آنان ویران شدن تمدن شرق را که از آن به نام بربریت نام برده اند، در حکم پیشرفت مغرب تلقی نمودند. اما همه تلاش اسکندر و نویسندگان قدیم - واقعاً - رواج هلنیسم نبود. امپراتوری شاه شاهان - به ظاهر - در جزر و مد هلنیسم غرق شد. «اما با این همه، ایرانیان تأثیری نه چندان کم در فاتحان خود برجای نهادند».^{۵۶}

پوپ می نویسد: «انگیزه های حمله اسکندر به ایران، تنها فقر و استیصال بود که گریبانگیر مردم یونان شده بود، آنها به طمع ثروت به ایران تاختند و آنچه را که توانستند بردند و آنچه را که نتوانستند ببرند سوزاندند».^{۵۷}

قرنها قبل از نظر واقع بینانه پروفیسور پوپ، فلاو آرین نیکومدی (flave Arien de Nicomedie) با استناد به نظرات مورخان دیگر تصریح نموده است که: «در باره علل جنگهای اسکندر علیه دولت هخامنشی، دنبال مسایل دیگر نرویم، جز ثروتهای ایرانیان و گنجهای بزرگ شاهان».^{۵۸} همچنین اسکندر در نطقی برای تسکین مقدونیان و یونانیان (در یونان) این گنجینه ها را به رخ آنان کشیده و گفته بود. «پس از مرگ پدرم خزانه شاهی چند ظرف و ۶۰ تالان طلا داشت و وامی نیز برابر ۵۰۰ تالان مدیون بودیم. و من نیز دوبرابر این مبلغ را وام گرفتم و...!».^{۵۹}

و آن گاه که پس از جنگهای خونین و طولانی جانشینی، سلوکیان بر مسند قدرت نشستند و دوره ای طولانی بر ایران زمین حکومت کردند یک حقیقت از نظر دور نمی ماند: «آنان نفوذ مؤثر در ساتراپی های فتح شده نداشتند و در بسیاری از امور دخالت نمی کردند - چون قادر نبودند - و بیشتر اوقات، به گرفتن مالیات و اظهار اطاعت ظاهری قناعت می کردند».^{۶۰} به روشنی پیداست مردمی که برای غارت و تجاوز به سرزمینی بتازند هرگز پرچم فرهنگ دوستی و فرهنگ پروری را در دست نخواهند گرفت.

و نتیجه.....

آنچه گذشت مروری کوتاه بود بر دیدگاههای متفاوت بخشی از مورخان قدیم و جدید

در مورد حرکت‌های نظامی اسکندر در ایران هخامنشی. اسکندر در دیدگاه بسیاری از مورخان قدیم به قهرمانی مبدل شده است که بزرگترین نظام سیاسی جهان قدیم را با حرکتی نظامی و با اهدافی فرهنگی از پای در آورده است. آیا واقعیت همین بود؟ اسکندر در دنیای کهن و در میان انبوهی از خاطرات متناقض و در هر سرزمین که پای مقدونیان به آن رسیده بود شخصیتی متفاوت یافت. در خاطرات یونانیان، آن هنگام که به همراه پدرش فیلیپ در خایرونیا به سرکوب اتحاد یونانیان پرداخت و آن گاه که پس از مرگ پدر اتحادیه آتن و تبای را به خونین‌ترین شکل در هم شکست، به مرد بدنام و خونریزی مبدل شده بود، و آن هنگام که ثروت‌های ایرانیان را به پای یونانیان ریخت به قهرمانی خداگونه و پایدار تغییر یافت. مجسمه او در یونان ساخته شد و سال‌های زندگی کوتاه و پرماجرای او از واقعیات گذشت و به افسانه‌های پیوست.

با این همه از همان آغاز دوران جانشینی اش عواملی - به دلایلی گوناگون و ناشناخته - مایل به ادامه و پایداری خاطرات او در تاریخ بودند و پس از دوران آنان دوستانش به ذکر زندگی او پرداختند و در این بازیابی، بسیاری از مطالب در مورد او گفته نشد و یا تغییر یافت. فراموش نکنیم زندگی نامه اسکندر زمانی نوشته می شد که سال‌های زیادی از مرگ او گذشته بود و خاندان او نیز در تلاطم‌های قدرت طلبی به دست یکدیگر و یا به دستور کاساندر کشته شده بودند. در واقع بیست سال پس از پیروزی عظیم او بر امپراتوری آسیایی از خانواده او اثری باقی نماند. این عروج و آن سقوط سریع، نویسندگان اولیه را از سیر تاریخ نویسی واقعی دور نمود. به ویژه که قدرتی نیز نبود تا آنچه را نوشته شده بود مورد توجه و دقت قرار دهد. بدین ترتیب زندگی او بازیچه اندیشه مردان روزگار و گذشت زمان گردید. مردانی که در زمان‌های مختلف و با دیدگاه‌های متفاوت و در سرزمین‌های جدا به زندگی او نگاهی ناباورانه داشتند و سعی می نمودند این ناباوری را در باور مردم زمان خود و زمان آینده بارور سازند. از آنچه که کالیستن نس واقعی نوشت اثری در دست نیست و ۵ قرن بعد آنچه کالیستن نس دروغین نوشت در آن واقعیت، حماسه و اسطوره چنان با هم در آمیخت که تا به امروز نیز تصور جدایی آن مشکل است. از این به بعد سرنوشت اسکندر در اندیشه‌ها و در کتابها تغییر می یافت و نتیجه آن شد که هر نویسنده ای اسکندر خود را جستجوی کرد و درباره او می نوشت. حال این اسکندرنامه‌ها تا چه حد با شخصیت اسکندر مقدونی تطابق داشت؟ در واقع مقاله در راستای چنین هدفی به برداشتی گزینشی از نظرات مورخان عهد اول دوران اسکندر دست یازید، با این گمان که آنچه به سرچشمه نزدیکتر است پاکتر است به چند و چون این نگاهها پرداخت. حال

تا چه حد توفیق یافت؟ بی گمان راه دشوار بود و مقصد ناپدید....

گروه آموزشی تاریخ، دانشگاه اصفهان

پی نوشتها:

- ۱ - امپراتوری اسکندر که ایران را فروباشید، پس از هخامنشیان گسترده ترین و ناپایداری ترین امپراتوری بود و عمر کوتاهی داشت. ن. ک. ناردو، دان، امپراتوری ایران، ص ۱۲۹.
- ۲ - در واقع فکر یکپارچه اداره نمودن میراث اسکندر در هر دو سردار او پردیکا و آنتیگون وجود داشت. آنان هر دو می خواستند اداره سرزمینها را مستقلا در دست گیرند. ن. ک. ریچارد فرای: میراث باستانی ایران، ص ۲۲۰. نظر فرای را با این تفاوت می توان پذیرفت که پردیکا می کوشید قدرت را برای خاندان اسکندر حفظ و آن را به جانشین او انتقال دهد و آنتیگون تمامی قدرت را برای خویش می طلبید.
- ۳ - دیاکونف: اشکانیان، ص ۱۱.
- ۴ - هانری ماسه، رنه گروسه: تمدن ایرانی به نقل از وایمار ص ۱۱۴: «هرگز تاریخ چنین هرج و مرجی که در آن یک مشت مردم ماجراجو و جاه طلب برای تملک ثروت بیکران بزرگترین قدرت جهان به جان هم افتاده باشند به یاد ندارد... در جانشینان اسکندر ذائلی که ممکن است در افراد بشر دیده شود جمع آمده بود».
- ۵ - اسکندر پس از بازگشت از مصر خود را خدا خواند. پیش از او شاهان ایران خود را برگزیده خدا می خواندند. ن. ک. و، بارتولد: تذکره جغرافیای تاریخی ایران، ص ۲۵.
- ۶ - اولریش ویلکن، تاریخ اسکندر مقدونی، ص ۲۷۴.
- ۷ - اسکندر پس از سرکوب خوین مردم تبای و با خاک یکسان کردن آن شهر یونانی، در شورای کرینت (Corinthe) مأمور شد نبرد مقدس یونانیان متمدن را بر ضد ایرانیان بربر رهبری کند. ن. ک. امیر مهدی بدیع: یونانیان و بربرها، ص ۲۱۵ پاورقی.
- ۸ - چارلز رابینسون: تاریخ باستان، ص ۳۶۶، همچنین، زرین کوب، عبدالحسین، روزگاران ص ۱۲۴. مقایسه شود با پیرنیا: ایران باستان، جلد دوم، ص ۶۸۶: «مصری ها اسکندر را از جانب مادر مصری خوانده اند».
- ۹ - رمان گیرشمن: ایران از آغاز تا اسلام، ص ۲۵۳.
- ۱۰ - دیاکونف: ص ۱۰.
- ۱۱ - این گزارشها، تنها پیشرفت نظامی نبود بلکه اطلاعاتی در ارتباط با دین، فلسفه، سیاست، فنون حکومت و توجه به رشته های مختلف دانش بود که به همراه نمونه هایی از گیاهان، حیوانات و جنس خاک برای ارسطو فرستاده می شد. ویل دورانت می نویسد: «اسکندر ارسطو را دانشمندترین مرد تاریخ ساخت». ن. ک. ویل دورانت: لذات فلسفه، ص ۱.
- ۱۲ - اولریش ویلکن: اسکندر مقدونی، ص ۲۰.
- ۱۳ - اسکندر پس از تسخیر پرسپولیس، آنچه را که به خاطرش به پارس حمله کرده بود و به یونانیان نیز قول داده بود یکسر فراموش نمود و «همه جا خود را همچون جانشین قانونی شاهنشاهان قلمداد می نمود». ن. ک. اومستد: تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ص ۷۲۱.
- ۱۴ - اگنس ساویل: تاریخ اسکندر مقدونی، ص ۱۱۵.
- ۱۵ - سینوس: تاریخ یونان، ص ۳۳۸.
- ۱۶ - اسکندر نامه ای که بعدها (حدود قرن دوم یا سوم میلادی) در مصر انتشار یافت با آنچه کالیستن نس واقعی نگاشته است مغایر بوده و خالی از اعتبار است. در واقع اسکندر خیر پیروزی خود بر داریوش سوم هخامنشی را طی نامه ای به استاد خود ارسطاطالیس که در یونان به سر می برد اطلاع داد و استاد هم با نامه ای که شامل هفت نصیحت در باب مملکتداری بود به او توصیه نمود که در امور مردم - خردمندی، گذشت، دوری از بخل و حسد، رعایت عدالت، نیکخواهی

و خیراندیشی و رحم بر دشمنان را سرمشق خود قرار دهد. ن.ک. حسین نجوانی، مقاله «بندنامه ارسطاطاليس به اسکندر»، مجله یغنا، ص ۳۱.

۱۷ - آگنس ساویل: ص ۲۲۵، همچنین به نقل از آریان در سفر جنگی اسکندر کتاب سوم فصل یازدهم (۳-۷) ن.ک. توین بی: جغرافیای اداری هخامنشیان، ص ۲۷.

۱۸ - بامرگ اسکندر و شروع جنگهای جانشینی و پیکارهای خونینی که بین مدعیان رخ داد، تلاش زیادی شد تا نام اسکندر از خاطره ها زدوده شود. مهمترین اسکندرزدایی در دوره حاکمیت کاساندر (Cassander) فرزند آتنی پاتر در یونان پدید آمد. او با قتل عام خاندان اسکندر از جمله مادر او المپاس، همسرش رکسانا و فرزندى که از اسکندر داشت به نسل کشی خاندان اسکندر پرداخت. ن.ک. اولریش ویلکن: اسکندر مقدونی، ص ۳۰۲. کاساندر که دروغای سردار سالاری پس از اسکندر در یونان به قدرت رسید و زمانی به نفع توانگران و به زیان بینوایان بر آتن حکومت نمود در انتشار هر نوع خبری درباره اسکندر جلوگیری نمود و تنها پس از مرگ کاساندر (۲۹۸ ق.م.) بود که یادداشتهای بطلمیوس و بولس اتشار یافت. ن.ک. چارلز را بینسون، تاریخ باستان، ص ۴۲۷؛ آگنس ساویل: تاریخ اسکندر مقدونی، ص ۲۰۸ و ۲۲۶.

۱۹ - اولریس ویلکن: ص ۳۲۸.

۲۰ - W.W. Tam, *Alexsander the Great*, Vols II, Cambridge U 1948, P 260, 162.

۲۱ - آگنس ساویل: ص ۲۱۶.

۲۲ - هرمان بنگستون: یونانیان و پارسیان، ص ۳۱۲.

۲۳ - آگنس ساویل: ص ۲۲۶.

۲۴ - از مرگ اسکندر تا اواخر سلطنت آنتیوکوس اول سلوکی (۲۸۰ - ۲۶۱ ق.م) و این خود از مهمترین سالهای پس از ماجرای پایان عصر اسکندری و آغاز هلیستیک می باشد.

۲۵ - چارلز را بینسون: تاریخ باستان، ص ۲۹۰.

۲۶ - چارلز را بینسون: ص ۴۱۹.

۲۷ - آگنس ساویل: ص ۲۲۸.

۲۸ - آگنس ساویل: ص ۲۳۱ و ۲۳۲.

۲۹ - آگنس ساویل: ص ۲۳۴.

۳۰ - پیرنیا: ایران باستان. ج اول، ص ۸۲. *مجموعه انسانی و مطالعات فرهنگی*

۳۱ - معین: فرهنگ معین (اعلام) ج. اول، ص ۱۶۰۶ و ۱۶۰۷.

۳۲ - اولریش ویلکن: ص ۲۴. *رتال جامع علوم انسانی*

۳۳ - آگنس ساویل: ص ۲۳۲ و ۲۳۳.

۳۴ - پی بریریان: تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ج اول، ص ۴۲۳.

۳۵ - ریچارد فرای: میراث باستانی ایران، ص ۱۳۵.

۳۶ - داندامایف: ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی، ص ۱۳۲.

۳۷ - آگنس ساویل: ص ۲۲۸.

۳۸ - دوراکه ویلتس: سفیران پاپ در دربار خاندان مغول، ص ۲۳: «محقق است نویسنده چنان نامه های خیالی مردی یونانی از اهالی اسکندریه مصر بوده است که بدبختانه با کالیستن نس خواهرزاده ارسطو همنام بوده است. از این رو امروزه به نام کالیستن نس دروغین شهرت یافته است. به زودی داستانهای او را ژول والرئوس (Julius Valerius) به لاتینی ترجمه کرد و شهرتی عظیم یافت. و در ظرف چند سده ای تقریباً به همه زبانها ترجمه شد.

۳۹ - آگنس ساویل: ص ۲۲۸ و ۲۲۹.

۴۰ - دوراکه ویلتس: سفیران پاپ در دربار خاندان مغولان، ص ۲۳.

۴۱ - آگنس ساویل: ص ۲۳۰.

۴۲ - آکس ساویل: ص ۲۲۹ - ۲۳۰.

۴۳ - ژوزف ویسوف: ایران باستان، ص ۱۳۹: «اسکندر پس از نبرد ایوس نامه ای به داریوش سوم نوشت و او را متهم ساخت که سلطنتش مشروع نیست و باید بر سر سلطنت با او بجنگد. او موفقیت خود را ناشی از اراده خداوند می دانست و منظورش همان حامیان الهی شاهنشاه و خاندان هخامنشی بودند».

۴۴ - پی یر بریان: تاریخ امپراتوری هخامنشیان، جلد دوم، ص ۱۶۰۰.

۴۵ - اسکندر قصد داشت ادعاهایی که داریوش و خشایارشا - به دلایلی - از انجام آن خودداری نموده بودند - مثلاً شاهنشاهی تمامی جهان - جامه عمل بپوشاند و اگر بیماری او را در ژوئن ۳۲۳ ق.م. زمینگیر نکرده بود مسافرت به سمت عربستان و دورزدن آفریقا و رفتن به قرطاجنه و مدیترانه غربی را تهیه کرده بود. در حقیقت او خود را لایق جانشینی هخامنشیان و دنباله رو آرمانهای جهانی آنها به حساب می آورد و اگر در نظر بگیریم که او از ۲۲ تا ۳۳ سالگی چه اعمالی را انجام داد با توجه به سن کم او به هنگام مرگ می توانیم تصور کنیم اگر زنده بود می توانست سرنوشت عالم را به کلی تغییر دهد. ن. ک. تمدن ایرانی، مقاله و. سستون، ص ۱۱۰، همچنین ن. ک.

Tam, W. W. Alexander Der Grosse, P. 126.

۴۶ - اردشیر خدادادیان: تاریخ ایران باستان (هخامنشی ها) ص ۳۱۸.

۴۷ - مری بویس: تاریخ کیش زرتشت، جلد سوم. ص ۹.

۴۸ - اسکندرنامه، به کوشش ایرج افشار (روایت فارسی کالیستن نس دروغین) ص ۱۵، مقدم.

۴۹ - دوراکه ویلس، ص ۲۳ و ۲۴.

۵۰ - اسکندرنامه، ص ۱۷.

۵۱ - اسکندرنامه، ص ۱۶ و ۲۱.

۵۲ - تئودور نولدکه: حماسه ملی ایران، ص ۳۲، مقایسه شود با اسکندرنامه (روایت فارسی کالیستن نس دروغین)

ص ۱۸ - ۱۹.

۵۳ - تاریخ ایران از سلوکیان تا فروپاشی ساسانیان، پژوهش کمبریج، ج ۳، بخش ۱، ص ۵۸۴.

۵۴ - محمد جواد مشکور، کارنامه اردشیر بابکان، ص ۱۹۹ - ۲۰۰، مقایسه شود با فردوسی، شاهنامه، متن انتقادی،

ج ۷، ص ۱۳۹ - ۱۵۴، با تصحیح م. م. عثمانف - آکادمی علوم اتحاد شوروی، ۱۹۶۸ م.

۵۵ - ه. ج. ولز: کلیات تاریخ، جلد اول، ص ۴۶۲.

۵۶ - هینلز، جان: شناخت اساطیر ایران، ترجمه آموزگار، تفضلی، نشر چشمه، تهران، ۱۳۷۳، ص ۱۷.

۵۷ - آرتور، بوب: مجله فردوسی، شماره ۸۷۵، ۱۱ شهریور ۱۳۴۷، ص ۱۴ (مقاله).

۵۸ - Flave Arien de Nicomedie: *Histoire des Expeditiond Alexandere*

۵۹ - پیشین، F. A. Nicomedie جلد دوم، ص ۳۳۹.

۶۰ - A. Trever: *History of Ancient civilization*, 1925, p. 34

همچنین اولریش ویلکن (Ulrich Wilchen) اسکندر مقدونی، ص ۱۱۹ می نویسد: «آن گاه که اسکندر به قدرت رسید پول نقد او در خزانه اش ۶۰ تالان بود و ۵۰۰ تالان بدهی نیز از پدرش به ارث رسیده بود و خود نیز ۸۰۰ تالان بدهی شخصی داشت. در موقع عبور از هلسپونت اسکندر واقعاً بدهکار بود. او فقط ۷۰ تالان پول داشت و آذوقه اش برای نگهداری ارتش فقط برای ۳۰ روز ذخیره شده بود. ماجراجویی او تمام حسابهای آینده را خراب می کرد اما یقین داشت که سربازانش در خاک دشمن گرسنه نخواهند بود».

منابع:

۱ - ادی، ساموئیل: آئین شهریار در شرق، ترجمه فریدون بدره ای، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۷.

۲ - افشار، ایرج، اسکندرنامه (روایت کالیستن نس دروغین)، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۳.

۳ - اوستد: تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ترجمه محمد مقدم، امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۵.

- ۴ - بویس مری: تاریخ کیش زرتشت، ترجمه هما یون صنعتی زاده، ح سوم، نشر توس، تهران، ۱۳۷۶.
- ۵ - بدیع، امیر مهدی: یونانیان و بربرها، ترجمه احمد آرام، جلد ۱ و ۲، نشر پرواز، تهران، ۱۳۶۴.
- ۶ - بریان، بی پر: تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ترجمه مهدی سمسار، ج ۱، تهران، ۱۳۷۷.
- ۷ - بارتولد، و: تذکره جغرافیای تاریخی ایرانی، ترجمه حمزه سردادور، نشر توس، تهران، ۱۳۵۸.
- ۸ - بنگستون، هرمان: یونانیان و پارسیان، ترجمه تیمور قادری، نشر فکر روز، تهران، ۱۳۷۶.
- ۹ - پلوتارک: تاریخ حیات مردان نامی، ترجمه احمد کسروی (کتاب اسکندر)، نشر آزادگان، تهران، ۱۳۳۹.
- ۱۰ - یوب، آرتور: مجله فردوسی، شماره ۸۷۵، شهریور ۱۳۴۷ (مقاله).
- ۱۱ - پیرنیا، حسن: ایران باستان، جلد اول، ابن سینا، تهران، ۱۳۴۴.
- ۱۲ - توین بی، آرتور: تاریخ تمدن، ترجمه یعقوب آرژند، نشر مولی، تهران، ۱۳۶۲.
- ۱۳ - توین بی، آرتور: جغرافیای اداری هخامنشیان، ترجمه هما یون صنعتی زاده، تهران، ۱۳۷۹.
- ۱۴ - خدادادیان، اردشیر: تاریخ ایران باستان (هخامنشی ها)، نشر به دید، تهران، ۱۳۷۸.
- ۱۵ - دیاکونف، اشکانیان، ترجمه کریم کشاورز، نشر پیام، تهران، ۱۳۵۵.
- ۱۶ - داندامایف: ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی، ترجمه روحی ارباب، نشر علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۳.
- ۱۷ - رایبسون، چارلز: تاریخ باستان، ترجمه اسماعیل دولتشاهی، نشر آموزش انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۷۰.
- ۱۸ - زرین کوب، عبدالحسین، روزگاران، نشر سخن، تهران، ۱۳۷۹.
- ۱۹ - سینوس: تاریخ یونان، ترجمه میرزا سید علیخان، تهران، تاجر کتابفروشی، تهران، ۱۳۲۸.
- ۲۰ - ساویل آگنس: تاریخ اسکندر مقدونی، ترجمه وحید مازندرانی، نشر وحید، تهران، ۱۳۶۴.
- ۲۱ - فرای، ریچارد، میراث باستانی ایران، ترجمه مسعود رجب نیا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۴.
- ۲۲ - گیرشمن، رمان: ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه محمد معین، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۶.
- ۲۳ - گریمبرگ، کارل، تاریخ بزرگ جهان، (جلد اول) ترجمه دهشیری، نشر یزدان، تهران، ۱۳۶۵.
- ۲۴ - ماسه هانری: گروسه رنه: تاریخ تمدن ایرانی، ترجمه جواد محبی، نشر گوتنبرگ، تهران، ۱۳۳۶.
- ۲۵ - مشکور، محمد جواد: کارنامه اردشیر بابکان، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۹، همچنین شاهنامه، به تصحیح م.م. عثمانوف، زیر نظر ع. نوشین، مسکو، آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی، ۱۳۶۸، و ج ۸ به تصحیح رستم علی یف، زیر نظر آذر، مسکو، آکادمی علوم، ۱۹۷۰ - ۲.
- ۲۶ - معین، محمد: فرهنگ فارسی معین (اعلام) جلد اول، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴.
- ۲۷ - ناردول، دان: امپراتوری ایران، ترجمه ثاقب فر، نشر ققنوس، تهران، ۱۳۷۹.
- ۲۸ - تولدکه، تئودور، حماسه ملی ایران، ترجمه بزرگ علوی، نشر حامی، تهران، ۱۳۶۹.
- ۲۹ - ویل دورانت: لذات فلسفه، ترجمه زریاب خوبی، نشر اندیشه و فرانکلین، تهران، ۱۳۵۰.
- ۳۰ - ویلتس، دوراکه: سفیران پاپ در دربار خان مغول، ترجمه مسعود رجب نیا، نشر خوارزمی، تهران، ۱۳۵۲.
- ۳۱ - ویسوف، ژوزف، ایران باستان، ترجمه مرتضی ثاقب فر، نشر ققنوس، تهران، ۱۳۷۷.
- ۳۲ - ولز، ه.ج: کلیات تاریخ، ترجمه مسعود رجب نیا، ج اول، نشر سروش، تهران، ۱۳۷۶.
- ۳۳ - ویلکن، اولریش: اسکندر مقدونی، ترجمه حسن افشار. نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۶.
- ۳۴ - هینلز، جان: شناخت اساطیر ایران، ترجمه آموزگار - تفضلی، نشر چشمه، تهران، ۱۳۷۳.

منابع خارجی

- 1- Aristotle, politics, in *The Philosophy of Aristotle*, New York. American Library, 1963.
- 2- Arrian, *Anabasis Alexandri*, Published as the Campaigns of Alexander, New York

Penguin Books, 1971.

3- Flave Arien de Nicomedie: *Histoire das Expedetion d'Alexasandre*.

4- Tam. W. W.: *Alexander the Great*, Vols II. Cambridge-U-. 1948.

5- Tam. W. W. : *Alexander Der Grosse*, Darmstadt. W. G., 1968.

6- Trever, A: *History of Ancient civilization* , 1925.

مقاله ها

۱ - آ. دیون سمر: تمدن ایرانی (مجموعه مقالات)، ایران قدیم، هخامنشی ها، ترجمه عیسی بهنام، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۶.

۲ - محجوب، محمدجعفر، «زندگی افسانه ای اسکندر»، مجله سخن، شماره ۱۰، دوره ۲۶، تهران، آذر و دی ماه ۱۳۵۷.

۳ - حاج حسین نخجوانی: «پندنامه ارسطاطالیس به اسکندر» مجله یغما، شماره اول، سال پنجم، تهران، فروردین ۱۳۳۱

